

قصه ی بهمن ...

یکی بود یکی نبود، غیر از خدا هیچکس نبود، جز یکی یار خدا، نام او روح الله، آنکه بود مظهر مهر،  
آنکه شد نور سپهر، شهر تاریک و سیاه، مردمان مرده و بی روح و نوا، او با بانگ رس، هی میزد بر همه کس،  
تا صدایش همه جا... خفته ها بیدار، مست ها هوشیار، قصه بسیار زیباست، قصه ای بی همتاست  
نهضتی جاویدان، رهبرش روح خداست.

مردگان زنده شدند، زندگی رنگی دگر، شد زمستان چو بهار، عده ای با ایمان، با صفات شیران  
پاسدار و بیدار، انقلابی هوشیار، دل ها مات و خموش، بز دلانی چون موش، گرد خود چرخیدند.  
وہ چه جنجالی بود! جای ما خالی بود! باز با بانگ رسا، می سرودند تکبیر، یارانش همه جا،  
با سلاح وحدت.

قصه ام طولانیست، وقت تنگ باشد و کم هر چه بود زود گذشت، دوران ماتم و غم، ماه بهمن که دمید،  
رهبر از راه رسید، گاه تاریکی گذشت، شام شد صبح سپید، نهضتی جاویدان، در پناه قرآن  
خاطراتی زیبا، رهبرش روح الله.

صلوات

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.  
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.